

مدرسه امن ساختاری مداوم است، نه رویدادی اتفاقی

■ زهرا کمالی

معلم پایه اول دبستان پسرانه دوره اول ناحیه ۱

زمانی که معلم از کلاس بیرون می‌رود، به کجا می‌رود. هر کدام پاسخ‌هایی دادند: «خانم، می‌روید صبحانه بخورید.» «می‌روید دفتر جای بخورید.» در ادامه، از بچه‌ها خواستم بگویند وقتی به معلم نیاز دارند، چگونه می‌توانند او را پیدا کنند و با او حرف بزنند. باز هر کدام به نوبت پاسخ دادند.

این تجربه به روشنی نشان داد که مدرسه امن فقط با فراهم کردن محیطی عاری از خطر فیزیکی شکل نمی‌گیرد؛ بلکه برای شناخت و مداخله در ریشه‌های ترس عمیق‌تر کودکان، تلاشی آگاهانه نیاز است. این امر مستلزم انعطاف‌پذیری معلم در اجرای برنامه‌ها، مشاوره نظام‌مند درون‌سازمانی و شفاف‌سازی موقعیت معلم برای دانش‌آموز در هر لحظه است. راهکارهایی نظیر استفاده از داستان درمانی، ایجاد روال‌های قابل پیش‌بینی برای زنگ‌های تفریح و برقراری ارتباط قوی با والدین چارچوب اصلی این امنیت را می‌سازند. در نهایت، مدرسه امن مدرسه‌ای است که در آن، کوچک‌ترین نگرانی عاطفی هر دانش‌آموز به بزرگ‌ترین پروژه تیمی مدرسه تبدیل شود. ■

بیدار شدن پویا و ندیدن مادر، ترس عمیقی از «ترک شدن» را در او نهادینه کرده بود.

آگاهی‌دادن به خانواده و ارائه راهکارهای اجرایی

به مادرش پیشنهاد دادم با پویا صحبت کند و به او بفهماند که معلم از مدرسه بیرون نمی‌رود و هر موقع که بخواهد می‌تواند او را در کنار خود داشته باشد. آگاه‌سازی دانش‌آموز به مکان معلم گام بعدی بود. فردای آن روز، زنگ تفریح دست‌ان پویا را گرفتم و به اتاق صبحانه بردم. به او گفتم: «من زنگ تفریح اول همیشه اینجا هستم. هر موقع دلت خواست می‌توانی بیایی و مرا ببینی. اگر قرار باشد جای دیگری بروم، قبلش حتماً به تو می‌گویم. خیالت راحت باشد. همه معلم‌ها هم شماره تلفن من را دارند. اگر یک وقت به اینجا آمدی و من نبودم، می‌توانی به آن‌ها بگویی تا به من زنگ بزنند.»

ایجاد مشغولیت و سرگرم کردن پویا از دیگر تصمیماتی بود که بدین منظور گرفته شد. از آن روز به بعد، سعی کردم در زنگ‌های صبحانه کارتون‌های مورد علاقه پویا را پخش کنم تا سرگرم باشد و از نبودن من احساس ترس و ناامنی نکند.

از معجزه قصه و داستان هم استفاده کردم. گاهی با تعریف شفاهی و گاهی با خواندن کتاب داستان، احساس امنیت و آرامش او را تقویت کردم. آنجا بود که فهمیدم پویا با داستان ارتباط خوبی گرفته است. او بعد از خواندن هر کتاب، آن را از من قرض می‌گرفت تا دوباره در خانه بخواند. در جلسه هفتگی کتاب‌کاوی که در آن به برگزاری نشست کلاسی و گفت‌وگوهای گروهی تأکید شده بود، فرصتی فراهم شد تا برای تقویت احساس امنیت بچه‌ها، نشست کلاسی ویژه‌ای برگزار کنیم. دانش‌آموزان در حلقه‌ای نشستند و درباره احساسشان، زمانی که معلم کلاس را ترک می‌کند، صحبت کردند. برایم جالب بود که تعدادی از بچه‌ها هم مثل پویا گفتند که دوست دارند معلم در کلاس بماند. بعد از آن، از بچه‌ها خواستم بگویند

زهرا کمالی با مدرک کارشناسی نرم‌افزار از دانشگاه پیام نور یزد، از سال ۱۴۰۲، همکاری خود را با مجتمع آموزشی جوادالائمه (ع) آغاز کرده و اکنون در سمت آموزگاری پایه اول به فعالیت مشغول است.



«پویا، نترس، معلم جایی نمی‌رود!» این جمله را با تمام وجودم تکرار کردم. اشک‌ها حلقه حلقه از چشمه مزگانش فرومی‌ریخت. صورتش سرخ و دستانش لرزان بود. حال من با حال او فرقی نداشت. قلبم به تپش افتاده بود.

پویا، چراگریه می‌کنی؟
قبل از آنکه پاسخی بگیرم، به تجربه‌های اندک معلمی خود در کلاس اول فکر کردم. نگران این بودم که چگونه به او اطمینان دهم. پویایی که چند دقیقه پیش کنار هم کلاسی‌هایش خندان و سرحال بود، با اشتیاق خودش را معرفی کرده بود، از رنگ و غذای مورد علاقه‌اش گفته بود و هیجان هواداری‌اش را از یک تیم ورزشی با من در میان گذاشته بود، حالا با شنیدن صدای زنگ تفریح چرا باید این‌گونه به هم بریزد. به نظرم رسید نیاز است ارتباطی صمیمی و عاطفی برقرار کنم. دستانش را گرفتم. هم‌قد خودش شدم و در چشمانش نگاه کردم.

چراگریه می‌کنی؟ چیزی شده؟
با همان صدای لرزانش گفتم: «لطفاً از کلاس نروید!» با تأیید فوری گفتم: «باشه، چیزی شده؟» در نهایت، دلیل اصلی را بیان کرد: «خانم، هیچ‌وقت زنگ‌های تفریح از کلاس بیرون نروید؛ چایتان را در کلاس بخورید، صبحانه‌تان را در کلاس بخورید و همین‌جا استراحت کنید.» آن روز در کلاس ماندم. اجابت درخواست او اولین قدم بود. پویا با دیدن من در کلاس، مشغول بازی شد و برای اطمینان خاطر، چند بار به بیرون نگاه کرد و سریع برگشت تا ببیند من هستم یا نه.

ارتباط با والدین و تشخیص درست مشکل بسیار مهم بود. برای همین، همان روز با مادر پویا تماس گرفتم و فهمیدم در کودکی، در حدود سن چهار سالگی، او در منزل خواب بوده و مادر برای مدت کوتاهی منزل را ترک کرده است.

